



۱۴

وقتی امگا ۳ ماهی در روغن می سوزد!

۱۵

قصه ساخت بزرگ‌ترین خانه فضایی



کارشناسان گردشگری از تاثیر افزایش قیمت بنزین بر این حوزه می‌گویند گردشِ گران!

زندگی

چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۹۸ :: شماره ۵۵۲۹



۱۶

خال زباله‌گردی

بر سرنوشت زندگی

❖ خالکوبی روی گردنش او را از باقی کودکان و نوجوانان زباله‌گرد متمایز کرده است. خال يك ستاره دنباله‌دار رازده، به امید این که روزی یکی از همین ستاره‌ها بختش را باز کند و او را از این کار طاقت فرسا بیرون بکشد. می‌گوید این تتو را يك سال پیش آرایشگری در محله شوش تهران برایش زده است و بابت آن هم صد هزار تومان گرفته. تنها خالکوبی‌اش نیز همین است و از ترس مادرش در افغانستان تتوی دیگری روی بدنش کار نکرده است.

مسعود ۱۷ ساله است. علاوه بر خالکوبی، مشخصه ظاهری دیگری هم دارد که آن داشتن موهای بلند، بور و لخت است که در بین افغان‌ها کمتر پیدا می‌شود. سه سال است که از هرات به تهران آمده و در تمام این مدت نیز به زباله‌گردی مشغول بوده است.

سطل‌های زباله را یکی یکی با سرعت زیادی واریسی می‌کند، می‌گوید نیم‌ساعت دیگر وانت صاحب‌کارش از راه خواهد رسید و او هنوز آن‌قدر که دلش می‌خواسته، زباله جمع نکرده است. در مجموع از درآمدش راضی است و می‌گوید ماهی بین دو میلیون تا دو میلیون و ۵۰۰ هزار تومان پول درمی‌آورد. البته همراه باید حداقل ۱/۵ میلیون تومان از این مبلغ را برای خانواده‌اش به افغانستان بفرستد.

مسعود و رفقای‌اش، هفته‌ای يك بار تعطیل می‌کنند و در روزهای تعطیل بیشتر به حمام، نظافت و استراحت و کمی هم به تفریح می‌پردازند. سبك تفریحات او و هم‌اتاقی‌هایش در محله اشرف‌آباد از بقیه زباله‌گردها لاکچری‌تر است. چراکه آنها در کارگاهشان علاوه بر تلویزیون، پلی‌استیشن هم دارند. جالب است که در افغانستان هم که بود، زیاد پلی‌استیشن بازی می‌کرده است. تعریف می‌کند که در بعضی شهرهای افغانستان از جمله هرات مغازه‌هایی مثل گیم‌نت‌های داخل ایران وجود دارد که چند کنسول بازی چیده‌اند و خیلی‌هایشان پاتوق کودکان و نوجوانان افغان هستند. از طالبان و داعش که جنگ را برای افغانستان به ارمغان آورده‌اند، می‌نالد. بعد هم از برخی دزد‌ها و زورگیرهایی که هرچند وقت يك بار به او و امثال او شیخیون می‌زنند. چندباری شده که زورگیرها خفتش می‌کنند و پول و گوشی‌اش را ب‌دزدند. يك شب که اتفاقا خوب هم کار کرده بود، ناگهان سه نفر ریختند سرش، خودش را کتک زدند و گونی‌هایی را که حاصل کار چند ساعت او بود، يك جا بردند.

از این کار خسته شده است و دوست دارد دو سه ماه پول‌هایش را جمع کند و به افغانستان بازگردد. البته می‌داند آج‌ها هم که برود، کاری برایش نیست و مجبور است روز و شب را در خانه سرکند. می‌گوید چند ماه که در افغانستان بماند، بالاخره پول‌هایش تمام می‌شود و ناچار به ایران بازمی‌گردد. اینجا هم که کار دیگری جز زباله‌گردی گیرش نمی‌آید، چون آشنایی ندارد که او را سرکار دیگری بگذارد. به همین دلیل باید بسوزد و بسازد و با سرنوشت خود کنار بیاید. ❖



جمعیت زباله‌گردهای تهران حدود ۱۳ هزار نفر برآورد می‌شود که تعداد قابل توجهی از آنها کودک و نوجوان هستند

ابتدای کودکی ناچار بوده درس را رها کند و برای تأمین معاش خواهران کوچکش در افغانستان به آلوده‌ترین شغل ایران روی بیاورد. چهار سالی می‌شود که کودکی را از او گرفته و گونی‌های زباله را بر شانه‌هایش انداخته‌اند. در این چهار سال همواره در تهران به زباله‌گردی مشغول بوده و خیابان‌های بالا و پایین این شهر را در جست‌وجوی زباله گذر داده است. از دستمزدش راضی است و می‌گوید هر ماه حدود دو میلیون تومان پول درمی‌آورد؛ پولی که برای به‌دست آوردن آن باید روزانه بین صد تا ۱۵۰ کیلو زباله جمع کند، یعنی دو تا سه برابر وزن خودش. تازه يك چهارم این پول هم نصیب خودش نیست، چراکه باید عمده درآمدش را برای خانواده‌اش بفرستد.

هرات که بود، فوتبال زیاد بازی می‌کرد، اما اینجا کمتر فرصت چنین تفریحاتی برایش پیش می‌آید. البته ماه حدود دو میلیون تومان پول درمی‌آورد؛ پولی که تقریباً هرکمی پا می‌کرد که جیب‌های آن زیپ داشت و معمولاً گوشی را در جیب شلوارش می‌گذاشت و زیپش را هم می‌بست. اما در آن روز غمبار آنقدر خسته بود که حواسش به بستن زیپ جیب‌هایش نبود. همین شد که هنگام خواب، يك دزد ناغافل به او نزدیک شد و گوشی‌اش را زد. می‌گوید يك بار دیگر هم سارق نابکار دیگری گوشی رفیقش را به بهانه زنگ زدن از او دزدیده است. آخر این‌ها چه دزدهای پلیدی هستند که به کودکان فلاکت‌زده‌ای مثل شاه‌امیر نیز رحم نمی‌کنند.

شاه‌امیر و رفقای‌اش در کنار هم کار و زندگی می‌کنند. با هم به ایران آمده‌اند و زمانی هم که می‌خواهند برای سر زدن به خانواده‌هایشان به افغانستان برگردند، با هم بازمی‌گردند. دلش به همین خوش است همیشه وقت خود را کنار دوستانش می‌گذرانند، رقابتی که اگر نبودند زندگی از این هم برای او دشوارتر می‌شد. اصولاً شاه‌امیر و کودکان زباله‌گرد دیگری مثل او، دلخوشی دیگر ندارند، جز وقت گذراندن کنار همدیگر اگر هم فرصتی دست بدهد، کمی بازی و تفریح می‌کنند. در حالی که شادی و تفریح حق همه کودکان است، اما این حق از کودکان زباله‌گرد گرفته شده و جایش را بوی گند زباله پر کرده است. ❖

بیشتر در پایین شهر پیدا می‌شوند. کودکانی که پشت سرهم نیش و کنایه می‌زنند و فحش می‌دهند. سعی کرده از این گوش بشنود و از آن گوش در کند، اما چه کند که این حرف جگرش را سوزانده و به این راحتی‌ها نتوانسته آن را فراموش کند.

❖ غم‌های بزرگ روی دل خوشی‌های کوچک

شاه‌امیر، هیكل کوچکش را روی يك سطل زباله مکانیزه می‌اندازد و به سختی آن را خم می‌کند. بعد هم نیم‌تنه بالای خود را داخل سطل می‌برد و دو دستی بین زباله‌ها پی چیز به‌دردبخوری می‌گردد. دست آخر چیز زیادی نصیبش نمی‌شود و با زدن لگدی به سطل، آن را رها می‌کند.

در این شب سرد، لباسی جز يك جلیقه شمعی نازک و تیشرتی آستین کوتاه زیر آن، بر تن ندارد. نه دستکشی به دست کرده و نه ماسکی بر صورت زده است. اصولاً در این کار خبری از رعایت بهداشت نیست، نه از طرف شاه‌امیر و کودکان همکارش، نه از طرف صاحبکارانی که امثال این کودکان را اجیر کرده‌اند. یادش نیست ۱۳ ساله است یا ۱۴ ساله. چون شاسنامه ندارد، سن دقیقش را نمی‌داند. فقط می‌داند يك کلاس بیشتر سواد ندارد و از همان

❖ سال‌هاست مهمان ناخوانده شهرهایمان شده‌اند. در هر ساعتی از روز هم به چشم می‌آیند، پای سطل‌های زباله یا کنار آشغال‌هایی که مردم در گوشه و کنار خیابان‌ها رها کرده‌اند یا پهلوی کیسه‌هایی بزرگ‌تر از هیكل‌هایشان که حاصل کار روزانه‌شان را در آن جمع کرده‌اند. اهمیتی ندارد که ریشه حضور همیشگی این کودکان به مافیای زباله می‌رسد یا به پیمانکاران رسمی شهرداری‌ها، مهم این است که آنها کودکان و نوجوانانی هستند که نه کودکی کرده‌اند و نه درکی از حس و حال نوجوانی دارند. مهم این است که جنگ آنها را از کشور خود فراری داده و کودکی‌شان را لای زباله‌های مردم کشوری دیگر دفن کرده است.

کودکان و نوجوانان زباله‌گرد نه وقت تحصیل دارند و نه وقت تفریح، تقریباً هیچ خاطره خوشی هم از دوران کودکی و نوجوانی خود به یاد ندارند. دلخوشی‌هایشان هم به يك روز تعطیل کردن کار و فوتبال بازی کردن در زمین‌های خاکی زاغه‌های اطراف تهران محدود می‌شود. ما مردم، هر روز کار سخت کودکان زباله‌گرد را می‌بینیم، اما یادمان می‌رود این کودکان نیز مثل همه خردسالان دیگر احتیاج به شادی و نشاط دارند. انگار که به‌طور کامل کودک بودن آنها را فراموش کرده‌ایم و یادمان رفته است که کودکان زباله‌گرد هم مثل دیگر هم‌سن‌وسال‌هایشان روزی در تقویم جهانی به نامشان ثبت شده است، روزی مثل امروز، ۲۹ آبان و به عبارتی ۲۰ نوامبر، «روز جهانی کودک».

خود، ناگهان مقابل پای او ایستاد و ۳۰۰ هزار تومان پول نقد، يك دست کفش و لباس نو و تمیز و يك وعده غذای گرم به او داد. از این خاطرات زیاد دارد و در مجموع از بیشتر مردم تهران ناراضی نیست؛ اما دلش از بچه‌های تحسسی گرفته است که گاهی او را اذیت می‌کنند. می‌گوید از این جور بچه‌ها



محمد حسین خودکار
جامعه

کاهشنی طوسی، نازک و کثیف به تن دارد و شلوار ی پارچهای و پاره بر پا. پشت لبش تازه سبز شده، اما باید گونی‌آبی‌رنگ بزرگی را با سختی به دوش بکشد. چند ساعتی است که آسمان شب سیاه شده و سوز سرمای پاییزی، تن و بدنش را می‌لرزاند. با صدایی گرفته حرف می‌زند و برای این که آب بینی‌اش راه نیفتد، پشت سر هم آن را بالا می‌کشد. واضح است که سرما خورده، اما تا کیسه‌هایش را به اندازه کافی پر نکنند، پناه گرمی نصیبش نمی‌شود. به همین دلیل، ناچار است در ساعت‌هایی که اهالی این منطقه از شمال پایتخت کنار شومینه‌های دیواری روی کاناپه‌های خود لم داده‌اند، کوچه به کوچه داخل سطل‌های زباله پی لقمه نانی بگردد.

رضا ۱۵ ساله است و اهل هرات افغانستان. پنج سالی می‌شود که در مناطق مختلف تهران و کرج مشغول زباله‌گردی است، از روزهای خوشش می‌پرسم که پاسخ می‌دهد: «روز خوش کجا بود در این کار. روز خوشم وقتی است که بار خوب گیرم بیاید و بتوانم سریع کار را تعطیل کنم تا چند ساعتی کنار خیابان‌ها خستگی در کنم.»

۱۲ ساعت در روز مشغول کار است. هشت ساعت در کوچه‌ها و خیابان‌های شمال تهران زباله جمع می‌کند و چهار ساعت هم در کارگاه محل زندگی‌اش در محله زمان‌آباد شهری زباله‌ها را تفکیک می‌کند. باقی روز هم به صرف ناهار و شام و دمی استراحت می‌گذرد. می‌گوید ده روز يك بار کار را تعطیل می‌کنند و در روزهای تعطیل هم معمولاً حمام می‌روند. لباس‌هایشان را می‌شویند و اتاقک‌هایشان را نظافت می‌کنند؛ یعنی حتی در روزهای فراغت از کار هم فرصتی برای تفریح کردن ندارند. به همین دلیل، با وجود پنج سال زندگی در تهران، هیچ خاطره خوشی از گردش و تفریح در این کلانشهر برزق و برق ندارد. با این حال، یادگاری‌های خوبی هم از این شهر در ذهنش مانده است. خاطراتی از روزهای خوبی که مردم خبر به او کمک کرده‌اند. مثل يك شب در چهار سال قبل که خانمی میانسال با خودروی شاسی بلند



❖ بنزین-اختلاس

حسینی از تبریز:

بهرت بود به جای گرانی بنزین و افزایش درآمد دولت برای کسری بودجه، اموالی که از کشور اختلاس شده به بیت‌المال برمی‌گشت تا این مسائل پیش نمی‌آمد.



❖ فوتبال-باخت

سلیم از تهران:

این همه هزینه کلان برای تیم ملی فوتبال، نتیجه آن باخت مقابل تیم‌های درجه ۲ آسیا بود! نبود برنامه‌ریزی در تیم‌های پایه مهم‌ترین علت نتایج ضعیف تیم ملی فوتبال است.



❖ پارک-آلودگی

صائبی از تهران:

بعضی از هموطنان گرامی در روزهای آلوده در پارک‌ها ورزش می‌کنند و متأسفانه به سلامت خودشان لطمه وارد می‌کنند. امیدوارم مسئولان بهداشت این افراد را از این موضوع آگاه کنند.



❖ قائمشهر-ورزشگاه

توکلی شهמידاری از قائمشهر:

ورزشگاه قائمشهر بعد از نصب صندلی گنجایش بسیار کمی پیدا کرده و در بعضی از بازی‌ها به بهانه بلیت الکترونیک از ورود مردم به ورزشگاه جلوگیری می‌شود.



❖ بنزین-گرانی

فریدی از قم:

با گرانی بنزین باید آماده‌گران شدن همه کالاها باشیم. مردم چقدر باید با این گرانی‌ها دست و پنجه نرم کنند؟



❖ مشهد-ایستگاه

منندی از مشهد:

حدود يك ماه است که ایستگاه بین چراغچی ۳ و ۵ حوالی میدان امام حسین (ع) و چراغچی ۹ به‌خاطر فعالیت عمرانی تعطیل شده است و مسافران مسافت زیادی را برای رسیدن به ایستگاه بعدی باید طی کنند، این درحالی است که معبری عریض باز شده، و لای اقدامی بابت راه‌اندازی مجدد این ایستگاه‌ها صورت نگرفته است.



❖ سنگفرش-پیاده‌رو

شهروندی از تهران:

بیشتر سنگفرش‌های پیاده‌روهای تهران لق است و هنگام بارندگی باعث جمع شدن گل و لای زیر آن می‌شود و برای عابران مشکل ایجاد می‌کند. لطفاً سازمان‌های مربوطه به آن رسیدگی کنند.



❖ نیکوکاری-قبض

شهروندی از تهران:

اخیراً تعداد زیادی از افراد با در دست داشتن قبض‌های نیکوکاری از احساسات مردم سوءاستفاده کرده و از آنها کمک‌های نقدی طلب می‌کنند. لطفاً به این موضوع رسیدگی شود.